گفت‌وگوی «جوان» با پدر شهید حسین خرمیان از شهدای عملیات والفجر ۸

فرزندی که در مسجدها قد کشید عاقبت در جبهه‌ها پر کشید

■ صغری خیل فرهنگ

وقتی با پدر شهید تماس گرفتم تا برای مصاحبه از ایشان اجازه بگیرم، همان لحظه از من خواست گفت‌وگو را شروع کنم. دستگاه ضبط صدا را روشن کردم و گفت‌وگویمان آغاز شد. در انتهای مصاحبه گفت دخترم کسالت داشتم و نگران بودم اگر مصاحبه‌مان به تعویق بیفتد، دیگر فرصتی نشود با شما از حسینم بگویم. فقط شرمنده که چیزی از پسرم نداشتم برایت بگویم. دلمان بغض آلود شد و اشکمان جاری. در انتها هم پدر از لحظات شهادت حسین گفت که لحظه شهادت سلام بر حسین (ع) را زمزمه کرد و به دیدار امامش رفت. گفت‌وگوی ما را با حسن خرمیان پدر شهید حسین خرمیان از شهدای عملیات والفجر ۸ پیش‌رو دارید.

کمی از خودتان بگویید. چند فرزند دارید و اهل کجا هستید؟

من ۷۸ سال دارم و اهل سمنان هستم. معلم آموزش و پرورش بودم که مدتی را در نهضت سوادآموزی و تربیت معلم خدمت کردم و در انتها هم معاون آموزشی دانشگاه پیام نور شهر خودمان بودم که بازنشسته شدم. اول فروردین ۱۳۴۷ ازدواج کردم. آن زمان سرباز بودم. ۱۴ شهریور ۱۳۴۹ اولین فرزندم حسین متولد شد که در سال ۱۳۶۴ در عملیات والفجر ۸ به شهادت رسید. خداوند هفت فرزند، چهار پسر و سه دختر به من عطا فرمود. همه بچه‌ها سر خانه و زندگی‌شان هستند و الحمدلله همه آنها در خط ولایت فقیه و نظام هستند که بزرگ‌ترین سرمایه من است.

در دوران انقلاب خودتان و بچه‌ها فعالیتی داشتید؟

من و بچه‌ها تا جایی که توانستیم در خدمت انقلاب بودیم. ما در حد بضاعت خودمان فعال بودیم. آن دوران در اعتصابات فرهنگیان مشارکت داشتم. من مدیر مدرسه بودم و مدرسه را تعطیل کردم و اجازه تدریس به دبیرها ندادم. همان شب در تالار معروفی در سمنان همگی جمع شدیم و اعتصاب کردیم. کنار این فعالیت‌ها در پخش اعلامیه‌های امام (ره) هم مشارکت داشتیم. حسین هم به اندازه خودش فعال بود. آنقدری که سال اول مدرسه معلمش معترض شد و بازخواستش کرد. حسین سن و سال زیادی نداشت اما گویا روی تخته سیاه مدرسه شعارهای ضد رژیم نوشته بود.

کودکی‌های حسین چطور گذشت که در جوانی به این مقام دست یافت؟

ما حسین را از همان طفولیت به مجالس روضه و نماز می‌بردیم. از دوران راهنمایی به بعد کنار درس خواندن و عضویت در انجمن اسلامی، عضو جهاد دانش‌آموزی و مسئول بسیج دانش‌آموزی مدرسه بود. در مدرسه کارهای تبلیغی و ارشادی می‌کرد. مسئول کتابخانه مدرسه بود. یکی از افراد خوش صوت در مدرسه بود که در مراسم صبحگاهی قرآن و دعا می‌خواند. همزمان با تحصیل در دوره راهنمایی درس حوزوی را هم شروع کرد و سه سال درس خواند. حسین در مسجد و پایگاه بسیج قد کشید. او در مسجد کلاس‌های آموزشی قرآن برگزار می‌کرد. به تنهایی در مسجد زیارت عاشورا و دعای توسل می‌خواند. تنهایی یا در جمع ارتباطش با خدا برقرار می‌شد. شب‌هایی که زیارت عاشورا و دعای توسل در مسجد خوانده می‌شد، او حضور داشت. گاهی جمعیت بعد از نماز می‌رفتند و فقط چند نفر بیشتر نمی‌ماندند. وقتی از مسجد خارج می‌شد آهی می‌کشید و می‌گفت: «خدایا! ممنونت هستم که توفیق دعا را به ما دادی تا با حسین فاطمه ارتباط برقرار کنیم.» یک روز در خانه مشغول کاری بودم، صدایم زد بابا! ولی تردید داشت خواسته‌اش را بگوید یا نه. بالاخره گفت: «راستش برای بچه‌های انجمن اسلامی مدرسه کلاس قرآن گذاشته بودم. دیگر آخرهای کلاس است. می‌خواهم آنها را یک اردوی زیارتی به قم ببرم. تو می‌روی مینی‌بوس تهیه کنی؟ مابقی کارها را خودم انجام می‌دهم.» گفتم: «اگر بخواهیم از بیرون تهیه کنیم، کرایه‌اش زیاد می‌شود. اگر سپاه بدهد بهتر است، لااقل کرایه نمی‌دهیم.» پیگیری کردم اما به نتیجه‌ای نرسیدم. خودش دو مینی‌بوس تهیه کرد و بچه‌ها را قم برد. وقتی از یکی دو تا از بچه‌ها کم و کیف اردو را پرسیدم، گفتند: «مگر می‌شود آدم با حسین آقا باشد و خوش نگذرد؟ ما را به زیارت حضرت معصومه(س) و جمکران برد. برنامه‌ریزی‌اش حرف نداشت.»

از شاخصه‌های اخلاقی شهید بگویید.

حسین بسیار خوش صدا و خوش قامت بود. پسرم صورت زیبایی داشت. او مکبر مسجد بود. همسایه‌ها همیشه از اخلاقش تعریف می‌کردند. خیلی دوست داشتنی بود و خواهان زیاد داشت.

حسین آقا چند مرحله به جبهه اعزام شد؟

حسین در نوجوانی به عضویت بسیج پایگاه نواب صفوی محل درآمده بود. اولین بار که می‌خواست اعزام شود، تاریخ تولد شناسنامه‌اش را تغییر داد و توانست اعزام شود. پسرم سه مرحله به مدت پنج ماه و ۱۳ روز توفیق حضور در جبهه را پیدا کرد.

بار اول در آبان ۱۳۶۲ و بار دوم در دی ۱۳۶۳ در لشکر ۱۷ علی‌بن ابیطالب و بار سوم در آذر ۱۳۶۴، در تیپ ۲۱ امام رضا(ع) در گردان موسی بن جعفر (ع) حضور داشت. اعزام اولش هم از طریق جهاد سازندگی بود. آن زمان کم سن و سال بود و از نظر جثه هم ضعیف. روحیه معنوی‌اش خیلی قوی و رفتارش آموزنده بود. چون از نظر جسمی ضعیف بود او را به عنوان نیروی پشتیبانی به ارومیه فرستادند. مدتی که آنجا بود، کارش پارچه‌نویسی، عکس گرفتن و برگزاری دعای توسل و زیارت عاشورا بود. مرتبه اول که اعزام شد من در جریان نبودم. شب تماس گرفت و گفت که بابا من ارومیه هستم. گفتم چرا اطلاع ندادی؟ گفت خودتان پای تابلو از قول امام (ره) نوشتید که «برای رفتن به جبهه نیاز به اجازه پدر و مادر نیست.» من در همان پایگاهی که حسین فعال بود، حضور داشتم. او می‌دانست که حضور در جهاد برای ما طبیعی است. خود من هم تنها یک‌بار همراه با جهاد سازندگی توانستم به جبهه اعزام شوم.

چطور از شهادت حسین اطلاع پیدا کردید؟

روزی که حاج آقا نصیری با چند نفر از برادران سپاه برای اعلام خبر شهادت پسرم به منزل ما آمده بودند، من و خانواده برای سرکشی به منزل یکی از رزمنده‌ها رفته بودیم. آن زمان من مدیر نهضت سوادآموزی بودم و چند نفر از همکارانم به جبهه اعزام شده بودند. از خانه به ما اطلاع دادند که حاج‌آقا نصیری آمده با شما کار دارد. به قول معروف شستمان با خبر شد که حسین شهید شده است. وارد خانه شدیم. خوشامدگویی کردیم و نشستیم. خودم را برای شنیدن خبر آماده کرده بودم. آنها مقدمه‌چینی می‌کردند تا زمینه را آماده کنند. قبل از اینکه آنها اعلام کنند، گفتم: «ما که می‌دانیم جبهه و جنگ شهید، اسیر و جانباز دارد. برای همه این اتفاقات خودمان را آماده کردیم. جانمان فدای امام و انقلاب. این انقلاب را پذیرفتیم و تا پای جان هم ایستاده‌ایم.» وقتی دیدند اینچنین آماده هستیم، پرسیدند: «مگر کسی قبلاً به شما اطلاع داده؟» گفتم: «نه، ولی می‌دانم شما همین طوری به اینجا نیامدید. آمدید خبر بدهید بچه‌مان به راه راست و دین و قرآن رفته است.» خدا رحمت کند حاج قاسم سلیمانی را که فرمود: «آدم باید شهید باشد که شهید بشود.» مادر حسین این روحیه را می‌دیدیم. افرادی هم که با حسین همرزم بودند می‌گفتند ما می‌دانستیم که حسین به شهادت می‌رسد. بعد از حسین، دومین پسرم هم رفت اما همزمان با قبول قطعنامه بود و اعزام نشد. باقی بچه‌ها هم سنشان خیلی کم بود.

> «بدانید شهید نمی‌خواهد در مجلس عزایش شرکت کنید، شهید می‌خواهد که اسلحه‌اش روی زمین نماند. ای کسانی که هنوز به هویت رهبری و مسئولان این انقلاب پی نبرده‌اید، نگویید اسلام فقط نماز و روزه است، بدانید پشتوانه این مملکت خداست و اگر نبود این مملکت در همان اوایل از بین می‌رفت و حتی امکان پیروزی هم نداشت»

قطعاً دوستان و همرزمان شهید از چگونگی شهادتش برایتان روایت کرده‌اند؟

دقیقاً همینطور است. بعد از شهادت حسین تعدادی از همرزمانش خاطراتی را نقل کردند که من همه آنها را جمع آوری و ثبت کرده‌ام. دفتری را تهیه کردم و آن دفتر را دست به دست بین دوستان پایگاهی و همرزمانش می‌گردانم تا آنهایی که از حسینم خاطره دارند در آن دفتر بنویسند. اتفاقاً سردار شاهچراغی یک سال بعد از شهادت حسین نامه‌ای برایم فرستاد که حدوداً ۲۰ صفحه می‌شد. او در آن نامه از خاطرات حسین و آخرین لحظات شهادتش نوشته بود. سردار شاهچراغی فرمانده گردانی بود که حسین در آن خدمت می‌کرد. او نوشته بود: «ابتدا اصلاً نمی‌خواستم به حسین اجازه رفتن به عملیات را بدهم. از من انکار و از حسین اصرار. حسین می‌گفت من برای اینکه در این عملیات شرکت کنم به جبهه آمدم. در نهایت او هم راهی میدان عملیاتی والفجر ۸ شد. در مرحله‌ای از عملیات خمپاره‌ای به سنگر بچه‌ها اصابت کرد و تعدادی از بچه‌ها شهید شدند. حسین هم آنجا بود. با خودم گفتم بروم ببینم حسین که آنقدر اصرار به حضور در این عملیات را داشت در چه وضعیتی است! رفتم. حسین در حالی که ترکش به کمر و گردنش اصابت کرده بود، خاک‌های زمین را از درد با دستانش چنگ می‌زد. دستانش را باز کردم اما شرایط مجروحیتش به گونه‌ای بود که نمی‌شد او را تکان داد. همانجا به ذهنم رسید به حسین بگویم شهادتینش را بگوید. لحظاتی بعد دیدم حسین زمزمه می‌کند. گوشم را جلوی لب‌هایش بردم تا شاید اگر صحبت یا وصیتی دارد بشنوم. خوب گوش دادم حسین زمزمه می‌کرد «السلام علیک یا اباعبدالله‌الحسین». سه، چهار بار این را زمزمه کرد و شهید شد. من مات مانده بودم آن جوان ۱۵ ساله در آن شرایط ذکر آخرش سلام بر حسین (ع) بود.» پسرم حسین ۲۱ بهمن در عملیات والفجر ۸ در منطقه عمومی شلمچه، جزیره ام‌الرصاص بعد از نماز ظهر به شهادت رسید. پس از تشییع در شهر سمنان با دیگر شهیدان همسنگرش در گلزار شهدا و در جوار امامزاده یحیی(ع) دفن شد.

> مرتبه اول که اعزام شد من در جریان نبودم. شب تماس گرفت و گفت که بابا من ارومیه هستم. گفتم چرا اطلاع ندادی؟ گفت خودتان پای تابلو از قول امام (ره) نوشتید که «برای رفتن به جبهه نیاز به اجازه پدر و مادر نیست»

از ایشان وصیتنامه‌ای بر جای مانده است؟

حسین چند وصیتنامه داشت. یکی خطاب به پدر و مادر، یکی برای بچه‌های پایگاه بسیج و یکی هم عمومی بود. می‌خواهم بخشی از وصیتنامه‌اش را برایتان بخوانم که نوشته: «بدانید شهید نمی‌خواهد در مجلس عزایش شرکت کنید، شهید می‌خواهد که اسلحه‌اش روی زمین نماند. ای کسانی که هنوز به هویت رهبری و مسئولان این انقلاب پی نبرده‌اید، نگویید اسلام فقط نماز و روزه است، بدانید پشتوانه این مملکت خداست و اگر نبود این مملکت در همان اوایل از بین می‌رفت و حتی امکان پیروزی هم نداشت.» دوستش برایمان تعریف می‌کرد که قبل از همه عملیات‌ها از طرف تعاون گردان برگه‌های مخصوص وصیتنامه بین بچه‌ها توزیع می‌شد. هر کس گوشه‌ای نشست و مشغول نوشتن شد. من و حسین نزدیک هم نشسته بودیم. من نوشتم و تمام کردم. دیدم حسین یک جمله می‌نویسد و فکر می‌کند. گفتم: «حسین جان! مگر می‌خواهی موشک هوا کنی که این قدر فکر می‌کنی؟ یک جمله بنویس اگر شهید شدی، گریه نکنند و فلان جا دفنت کنند، اینکه دیگر فکر کردن نمی‌خواهد.» سرش را پایین انداخته بود و انگار نه انگار که با او حرف می‌زدم. بعد از کلی معطلی برگه را به من داد. برگه‌ها را جمع کردم و تحویل تعاون دادم. چند ساعت بعد حسین صدایم زد و گفت: «آقا رضا! ببخشین میخواستم زحمتی بهت بدهم. من روم نمیشه برم تعاون برگه وصیتنامه رو بگیرم. یه چیز رو ننوشتم میخوام بهش اضافه کنم، میری برام بگیری؟» گفتم: «آره! براش گرفتم ولی نفهمیدم چی رو اضافه کرد.» مدتی بعد از شهادت حسین خانه‌مان را به حسینیه تبدیل کردیم تا با یاد او و شهدا مراسم اهل‌بیت(ع) را برگزار کنیم.

یادکرد

گفت‌وگوی «جوان» با خواهر شهید ابراهیم امامی از شهدای انقلاب

۲۲ بهمن ۵۷ برای ابراهیم روز فتح قله شهادت بود

■ مبینا شانلو

وقتی امام خمینی را به تبعید می‌بردند، جمله‌ای گفت که تاریخ حقانیت آن را ثابت کرد. امام فرموده بود سربازان من در قنداق‌ها هستند. ابراهیم‌های زمان یکی پس از دیگری در مکتب امام (ره) بت‌های زمانه را شکستند و در مسیر انقلاب پیشروی کردند. شهید ابراهیم امامی سربازان در قنداق امام بود که درست در روز پیروزی انقلاب یعنی ۲۲بهمن ۱۳۵۷ در مبارزه با عوامل رژیم شاه به شهادت رسید. برای آشنایی با او و فعالیت‌های انقلابی‌اش با خواهرش پروین امامی به گفت‌وگو نشستیم که ماحصلش را در قالب روایت زیر پیش‌رو دارید.

■ **هوش سیاسی ابراهیم!**

برادرم ابراهیم سوم تیر ۱۳۳۲ در سرخه به دنیا آمد. او نسبت به همسن و سالان خود بسیار هوشیارتر و زیرک‌تر بود، به طوری که مبارزات سیاسی‌اش را از کلاس پنجم ابتدایی که مصادف بود با دستگیری حضرت امام و تبعید به ترکیه شروع کرد. پس از آن که ابتدایی را گذراند، به دلیل آنکه در سرخه مدرسه راهنمایی نبود، در مدرسه رازی سمنان ثبت‌نام کرد، اما کلاس قرآن او در محضر حجت‌الاسلام والمسلمین نطنزی سرخه ترک نمی‌شد. او در همان دوران راهنمایی که رژیم مردم را وادار به رأی دادن برای حزب رستاخیز می‌کرد، با درک صحیح از امام و رهنمودهایش مردم را از این کار بازمی‌داشت.

■ **خربزه فروشی**

ابراهیم خیلی غیرت داشت. او آن زمان برای اینکه کمک خرج پدر باشد سر کار رفت. بابا می‌گفت بچه‌جان! تو تازه می‌خواهی بروی دبیرستان، تو را چه به نان در آوردن! فقط به فکر درست باش! ابراهیم می‌گفت با خربزه فروختن می‌توانم خرج یک سال مدرسه‌ام را در بیاورم تا باری از دوش شما برداشته شود. وقتی گفت، تازه فهمیدم آن خراش‌های پشتش، رد نخ گونی‌های خربزه است. ابراهیم پس از آن که دیپلم خود را از مدرسه شریعتی سمنان گرفت، به خدمت سربازی در مشهد، تهران، شیراز و یک ماه آخر را به تربت‌جام رفت.

> یک بار به ابراهیم گفتم: «قیافه‌ات شده مثل نویسنده‌ها! معلومه دو، سه ماهی چی می‌نویسی؟» کتاب‌ها و ورق‌ها را کنار زد. جایی برای نشستن من باز کرد و گفت: «آبجی! اینها اسناد و مدارک جنایت‌هایی است که من از رضا پهلوی و محمدرضا پهلوی جمع کردم و دارم به صورت مقاله می‌نویسم»

■ **اعتصاب در هواشناسی!**

ابراهیم پس از دیپلم در رشته طبیعی در رشته‌های هواشناسی، مخابرات و خلبانی آزمون داد و قبول شد، اما رشته هواشناسی را انتخاب کرد و کارمند آن اداره شد. برایم تعریف کرد که برای اعتصاب چه کرده بود. گفت بالاخره توانستم همه را راضی کنم به عشق امام از فردا دیگر هیچ کس سر کار نرود. گفتم: اعتصاب؟ آن هم در هواشناسی؟ مگر اداره شما وابسته به سازمان جنگ نیست؟ کارگرها از این به بعد از کجا بیاورند بخورند؟ ابراهیم گفت برای همین خیلی‌ها راضی نمی‌شدند. کمی من پس‌انداز داشتم و کمی بچه‌های دیگر و گذاشتیم وسط تا کار انجام شود.

■ **اسناد جنایت شاه**

ابراهیم بعد از فوق دیپلم در سال ۱۳۵۵ در دانشکده حقوق و علوم قضایی دانشگاه ملی تهران قبول شد. در تهران به رغم وفور کانون‌های فساد قبل از انقلاب و آزادی فراوان هرگز آلوده نشد بلکه گرایش بیشتری به قرآن، مسجد و اهل بیت(ع) نشان داد. یک بار به ابراهیم گفتم: «قیافه‌ات شده مثل نویسنده‌ها! معلومه دو، سه ماهی چی می‌نویسی؟» کتاب‌ها و ورق‌ها را کنار زد. جایی برای نشستن من باز کرد و گفت: «آبجی! اینها اسناد و مدارک جنایت‌هایی است که من از رضا پهلوی و محمدرضا پهلوی جمع کردم و دارم به صورت مقاله می‌نویسم.»

■ **روز شهادت، ۲۲ بهمن**

ایشان پس از دستور امام برای لغو حکومت نظامی، ندای امام (رحمت‌الله علیه) را لبیک گفت و ۲۰ روز متوالی با رژیم درگیر شد. ابراهیم را قسم می‌دادم که در این حکومت نظامی بیرون نرود. ابراهیم می‌گفت آبجی! فردا ۲۲ بهمن است و ان‌شاءالله روز پیروزی! من نروم و شوهرت هم نرود، پس کی برود تظاهرات. در نهایت برادرم ابراهیم در آخرین ساعات پیروزی، شامگاهان ۲۲ بهمن ۱۳۵۷، در حالی که در پادگان عشرت‌آباد مشغول جمع‌آوری اسلحه بود، هدف گلوله رژیم ستمشاهی قرار گرفت و به شهادت رسید. پیکر او را در بهشت زهرای تهران دفن کردیم.

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۶۴۲۹

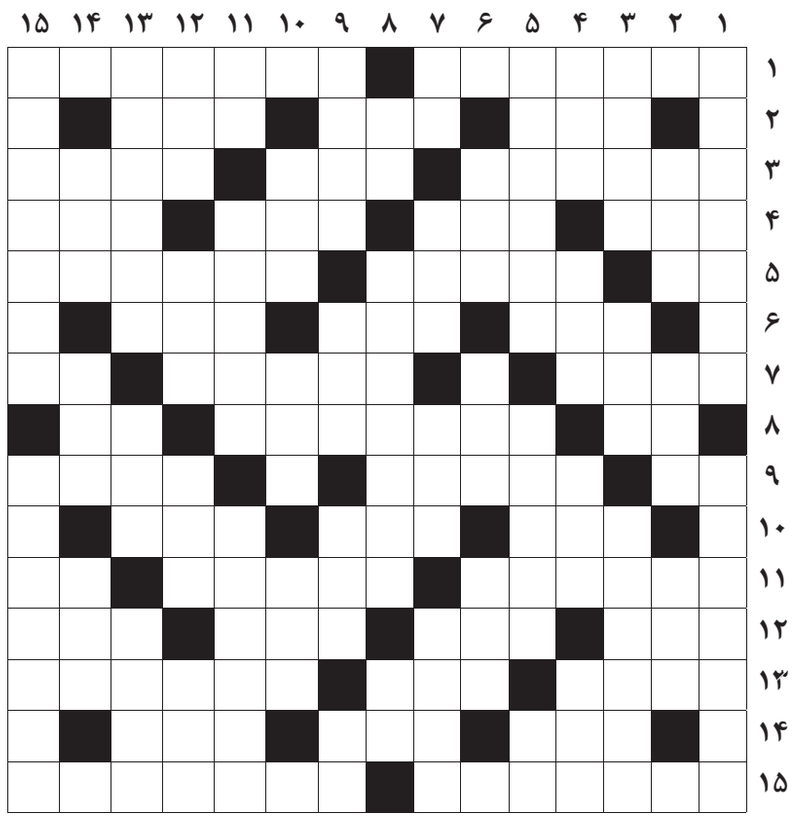

از راست به چپ

■ ۱- از پرندگان آب چَر- مجازاً به معنای چشم است ■ ۲- محموله- پل- خیابان وسیع ■ ۳- قیاس- کوه سیمرغ- سبد بزرگ میوه ■ ۴- چاپارخانه- سیم منفی- پرستار کودک- دریاچه‌ای در خرم‌آباد ■ ۵- پسوند خریدار- از قدیم گفته‌اند آمدنش را خبر نمی‌کند- وسیله‌ای در موتور ماشین ■ ۶- کتف- گوارا- ستاره کم‌پیدایی در آسمان ■ ۷- زمان بی آغاز- از خلبان شهید ارتش- کوچک ■ ۸- پزشکی- ماده سمی موجود در برگ توتون- پرهای ریز مرغ ■ ۹- اراده- از خودگذشتگی- فیلم تارکوفسکی، فیلمساز مشهور روس ■ ۱۰- رود مرزی- کلاه شاهانه- مصون ■ ۱۱- از جنگ‌های مولاعلی- خاندان پادشاهی- هنر پیشه می‌گیرد ■ ۱۲- خاطر- اسم- آماس- حرفی برای اطاله کلام ■ ۱۳- هزاردستان- رگ گردن- بزرگ‌ترین فقر انسان ■ ۱۴- واحد اندازه‌گیری- خون- جوانمرد ■ ۱۵- خیابانی از دوره قاجار در مرکز تهران- آفت دانش

از بالا به پایین

■ ۱- پایتخت اوگاندا- رهبر قوم کارتاژ ■ ۲- جبر؛ زور- تپانچه؛ سیلی- سرسرا ■ ۳- آدم آهنی- به دست آوردن- مرکز و استانی به همین نام ■ ۴- از حروف انگلیسی- ماهی- نوعی یقه- اثر چربی روی لباس ■ ۵- تیمی قدرتمند در فوتبال انگلیس- ماه هفتم رومیان- حرص و طمع ■ ۶- دودکش آشپزخانه- شیر نر- کشتی جنگی ■ ۷- ناراست- گوشت بیخ دندان- برنج شوشتر- هفتادوچهارمین سوره ■ ۸- در مثل مال بعضی‌ها سیاه است- همسایه نیکاراگوئه، السالوادور و گواتمالا- مرغ می‌رود ■ ۹- نامی برای ملخ- بیماری مرگامرگی چهارپایان- نزد و مقابل- تاقچه بالا ■ ۱۰- رنگ- محاسن- فلز چاپ ■ ۱۱- غذای نذری- جوش و خروش- از اسامی بانوان ■ ۱۲- پسوند آلودگی- نزد عربی- دوات- نفت تصفیه نشده ■ ۱۳- نوعی کلم- صندلی دوچرخه- زبان مردم پاکستان ■ ۱۴- ضمیر اشاره نزدیک- جامه آخرت- فاتحه‌الکتاب ■ ۱۵- کارخاه تولید نیروی برق- مجاورت

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

			۱			۳	۶	
		۲			۷	۴		
	۵		۳	۶		۹		
				۵		۶		
							۷	۴
۷	۶							۹
۹		۸						
			۶	۱	۴			
						۲	۵	

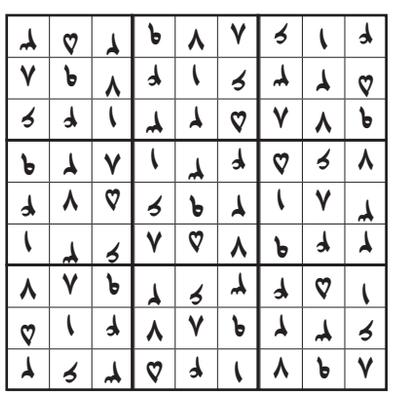

جدول کلمات متقاطع
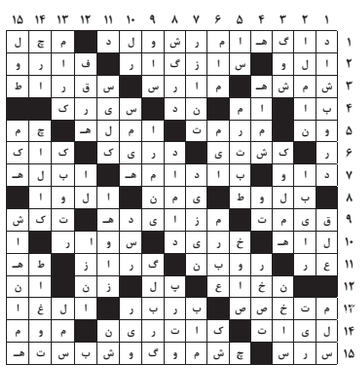
پاسخ جدول شماره ۶۴۲۸